

پایتختهای اساطیری

فریدون جنیدی



این گفتار بر پایه پژوهش‌هایی است که در کتاب **زندگی مهاجرت نژاد آریا**، بر اساس روایات ایرانی از سوی بنیاد نیشابور در سال ۱۳۶۸ ش به چاپ رسیده است. بنابراین خویش را ناگزیر از گزارشی کوتاه می‌بینیم که دروازه‌ای باشد برای اندرشدن به سخن و نیاروردن پانویس و نشان ندادن سرچشمه‌های سخن، بدان‌روی است که همه را در دفتر شده آورده‌ام، و یاران را به خواندن آن دفتر رهنمون می‌شوم!

آنچه را که غریبان در **شاهنامه** «دوران اساطیری» نامیده‌اند، و آنرا با داستانهای اساطیری یونان و دیگر داستانهای همانند سنجیده‌اند، اساطیر و میت‌۱ نیست، که بخشی است بزرگ و بس بزرگتر از دورانی که امروز از آن در دفترها یا زیر تپه‌های باستانی و یابر بدنه تخته سنگها و غارها نشان داریم.

در این هنگام درازآهنگ که از کیومرث آغاز شده به فریدون پایان می‌پذیرد، هر نام، نمادی است از یک دوره بزرگ در زندگی نیاکان ما که امروز با نام آریائی در جهان پراکنده‌ایم.

کیومرث، دراوستا گ‌ی مرتن، یا گ‌ی مرت دوره پیدائی جان در جهان است!

در این نام بخش نخست «گ‌ی» از ریشه «گو» سانسکریت و اوستائی در واژه‌های «گیان» پهلوی و کردی و «جان» فارسی دگرگونی خویش را نشان می‌دهد، و بخش پایانی آن «مرت»، مردنی و درگذشتنی، و بر رویهم «جان درگذشتنی» و «جان میرا» است؛ و همین میرائی و درگذشتن است که از سنگ و خاک گیتی جان می‌سازد. زیرا اگر بالندگی در چیزی نباشد، جان دراو نیست؛ و هر چیز بالنده سرانجام به جانی می‌رسد که باید درگذرد؛ و به دیگر سخن، اگر مرگ نباشد زندگی نیز نیست، زیرا که سنگ کوه را مرگ نیست!

درافسانه‌های ایرانی چنین آمده است که کیومرث در کوه بوده و هنگام درگذشتن، تخم بداد؛ و تخم او در سپندارمذ زمین به فروغ خورشید پرورده شد و از آن گیاه دوشاخه «ریواس» نام برآمد، و این هنگام زمان پدید آمدن گیاه ازباکتریها و جلبکها است، و پس از ده پشت از آنان فرزندان دیگر پیدا شدند.

در این هنگام سرمای سخت (باسرمائی که زمین شناسان زمان آن را به یک میلیون سال پیش می‌رسانند) در نیمکره شمالی پدیدار می‌شود، و نژاد مردمان را که روز بروز چهره زیباتر به خود می‌گرفته‌اند، دچار تباهی و مرگ و میر می‌کند. پسر کیومرث نیز که به گفته **شاهنامه** (پسر بد مراورا یکی خوبروی) سیامک نام داشت، که به دست اهریمن سرما تباه گردید.

فرواک: اما سیامک را پسری بود به نام فرواک (ف ر واک) که این نام نیز یادآور زمان سخنگوئی مردمان است، زیرا که «فر» در آن پیشوند جنبش به پیش است، و «واک» نیز سخن است؛ زیرا که ریشه آن در سانسکریت «وکاس» دراوستائی «وچ» و در پهلوی «واچک» همانست که در فارسی واژه شده و آواز و باژ و واج ذرتشتی و آذری باستان (گفتار، گفتنی) و Vois انگلیسی نیز از همین ریشه است.

هوشنگ: پس از پایان یافتن دورهٔ سرما، مردمان از شکاف کوهها وزیر تخته سنگها بدرآمدند و نرمک نرمک آغاز به ساختن خانه های بهتر کردند. بخش نخستین هوشنگ "هو" همان خوب فارسی، و "شنگ" ان درواستا "شینگه" (شی ی ن گ ه)، خانه است، و از این واژه نیز با دگرگونیهای فراوان، واژه های شان، شن، کن، کان، خان، خانه، آشیانه و بویژه در زبان ارمنی "شنگ" برجای مانده که هنوز به همین روی به کار می رود. همین دوره است که با پیدائی تبرها و ابزارهای سنگی و برهم زدن آن، آتش پدیدار می شود و جشن سده یادگار آن زمان است.

تهمورث: درواستا تخمو اوروپ، ازدو بخش برآمده که بخش نخست آن "تخم" همانست که در پهلوی و فارسی "تهم" گردیده، و تهمتن و تهمینه و تهماسب از آن برآمده: تهم در زبانهای ایرانی همان نیرومند و پهلوان، و زورمند و نیرومندا است و این نام یادآور هنگامی است که مردمان برای گرفتن و رام کردن جانوران نیاز به "تهم تنی" و برگرفتن جنگ افزار داشته اند، و نخستین ابزارهای نبرد از این زمان برجای مانده است.

جمشید: درواستا "سیم خشت" بازادو بخش برآمده است که سیم در آن همان "یومولو"ی کرمانی است که همزادی و همانندی را می سازند و "خشیت" به "شید" دگرگون شده که درخشندگی و تابناکی زندگی نیاکان آریائی ما است که در آن گونه گونه دستاوردهای مردمی و نیز فلزها و سنگها و خشت خانه های با اندازه ورشتن و بافتن و بوی و رنگ و می... به پیدائی می آید.

ضحاک: چنین پیدا است که خود کامگی برخی از فرمانروایان در این هنگام، بنیاد کشورداری را در میان آریائیان برهم می ریزد، و گروهی از آن سوی اروند رود به پادشاهی ایران زمین می آیند.

این گروه از بابل باستانی برآمده اند، و چون درواستا واکه "ل" نیست بابل به گونه های بوری و بئور خوانده که با افزودن پسوند اسب، همانند جاماسب و لهراسب و بوداسپ... به پایان آن، به گونه "بیوراسب" درآمده که بنابر **شاهنامه** و دیگر دفترهای ایرانی، نام ایرانی آن همین بیوراسب است. و در این هنگام است که آزار و مردم کشی و آتش سوزی و دار، تازیانه و شکنجه در جهان پیدا می شود.

در این هنگام دو آتشفشان در دو گوشهٔ ایران آغاز به جنبش و لرزه و آتش فشانی می کنند که یکی از آنها دماوند، و دیگر، شاید سبلان یا شیرخوان (!) بوده باشد، و چون بنا به شاهنامه در آغاز زمان ضحاک و بنا به یسنا پایان دوران جمشید، خوردن خوراک پخته و گوشت جانوران به آئین شده بود ۲ مردمان آتش افشانی این دو کوه را پادافره کار اهریمنی گوشتخواری به شمار آوردند. رایزان اهریمنی فرمانروای بابل نیز برای جلوگیری از خشم دو آتشفشان، او را به برخی کردن (قربانی) جوانان ایرانی در پیشگاه آتشفشان ها برانگیختند. و پایان این کارها به شورش ایرانیان انجامید و ضحاک را از تخت برداشتند و در کوه دماوند به زنجیر کشیدند، و ایرانیان از ستم بابلیان پیشین رستند.

فریدون، هنگامی است که ایرانیان برای خویش دستگاه پادشاهی بنیاد کردند و با گرم شدن هوای ایران (که نشانه های آن دریخچالهای کوهستانها بررسی شده است) گروهی در جستجوی چراگاه به سوی اروپای امروزی رفتند که نام آنها دراوستا "سئیریم" است که درپهلوی "سرم" و درفارسی "سلم" شده که همان "سرمت" ها یا نیاکان اروپائیان امروزی بوده باشند.

گروهی دیگر روی به آسیای مرکزی نهادند که توج و تور یا تورانیان بوده باشند؛ و آنانکه با مهر به زادگاه در میهن برجا ماندند، به نام ایرج، یا ایران نامیده می شوند.

اکنون می پردازیم به گفتار پایتخت‌های دوره پیشدادی و کیانی.

چنین پیدا است که تاهفت هزارسال پیش کشاکش گسترده و جنگ و آویزش و کین در این بخش از جهان نبوده است. گیرشمن که بیش از هرکس دیگر راه به تپه های باستانی ایران برده و نشانه ها و نهادهای فرهنگی را از این مرز بدربرده است، در **تاریخ ایران از آغاز تا اسلام** همین سخن را بازمی گوید؛ زیرا که افزارهای به دست آمده از کاوشها کاربرد جنگی نداشته اند.

نمونه این زندگی در تپه زاغه قزوین دیده می شود که چگونگی آن، از گذر یک زندگی آرام در آن روستا سخن می گوید؛ و بخشی از آن که با نگرش باستانشناسان ایرانی از زیر خاک بدرآمده است به هشت هزار سال پیش برمی گردد.

این سخن نشان می دهد که فرمانروایان پراکنده "روزگار جمشیدی"، نبردی بایکدیگر نداشته اند و گواه، از **شاهنامه** این سخن فردوسی است که پادشاهان افروزنده آتش جنگ اند:

کجا، پادشاهی است بی جنگ نیست اگر چند، روی زمین تنگ نیست

نبردهای پیشدادیان با نیروهای گیتی چون سرما و گرما و خیزاب و تنگی و گرسنگی بوده است و کوششهای آنان در راه بهسازی جهان برای زندگی بهتر.

اما یکبار در هفت هزارسال پیش در تپه های جنوبی و غربی ایران که بیش از هفت هزار سال زندگی برخورد گذرانده اند، نبرد و ویرانی و خون و خاکستر دیده می شود؛ بویژه در دو تپه نامبردار چغامیش خوزستان و گنج دره هرسین کرمانشاه، درست در این زمان یک لایه سبز خاکستر دیده می شود، و در میان آن پیکرهای سوخته و خسته باشندگان آن دیده می شود!

این آتش زدن و ویرانی و کشتار، رهاورد بابلیان نخستین است که درباره آن سخن گفته شد. پس از خیزش فرهنگی - رزمی ایرانیان همراه با پیدایش کیش مهر در زمان فریدون:

پرستیدن مهرگان دین او است تن آسانی و خوردن آئین او است

فرمانروائی بابلیان نخستین پایان می پذیرد، و ایرانیان خود بنیاد فرمانروائی و کشور و پایتخت می دهند.

۱- شهر کوس باستانی

ایرانیان بر بابلیان پیروز می‌شوند و پس از زمانها، همگی با پادشاهی یکی از تیره‌های ایرانی همراه می‌وند که پایتخت آنان بنابه **شاهنامه** شهر باستانی "کوس" است!

زامل گذر سوی همیشه کرد **نشست اندر آن نامور پیشه کرد**

کجا کز جهان کوس خوانی همی **جزاین نیز نامی ندانی همی**

دریغ فردوسی از ویرانی کوس و فراموش شدن جای آن نگارنده را برانگیخت تا هنگام نوشتن **زندگی و مهاجرت نژاد آریا**، براساس روایات ایرانی به دنبال جایگاه کوس بگردم.

گواه دیگری که برای ردیابی جای کوس دردست بود، سخن شاهنامه است در هنگام بازدید انوشیروان از گرگان و تیرستان که در همان زمان دیوار بزرگی برای پیشگیری از یورشهای تورانیان کشید:

زگرگان به ساری و آمل شدند **به هنگام آوای بلبل شدند**

درودشت یکسر پرازیشه بود **دل شاه ایران پراندیشه بود**

زهامون به کوهی برآمد بلند **یکی باره ای برنشسته، سمند**

سوی کوه و آن پیشه‌ها بنگرید **گل و سنبل و آب و نخجیردید**

به دل گفت کای داور هوروماه **فزاینده و هم نماینده راه**

جهان، آفریدی بدین خرمی! **که از آسمان نیست پیدا زمی**

کی کاو جز از تو پرستد همی **روان را به دوزخ فرستد همی**

ز شاهان فریدون یزدانپرست **بدین جایگه ساخت جای نشست**

و چنین بود که در فرهنگ **آبادیهای ایران** میان آمل و نور، به روستائی به نام کوسه زر برخورد کردم و در آن دفتر آوردم؛ و گمان من آن بود که کوسه زر، با کوس مله نقشه تفضیلی فرهنگ آبادیهای کشور یکی است.

دوازده سال پس از آن برای یافتن جایگاه روستای نامبرده رفتم. روشن شد که از دو گوشه شهر باستانی کوس، دو روستا چون دو جوانه سرزده و زندگی خود را دنبال می‌کنند؛ و چون این دو روستا نزدیک به دوهزار گز از یکدیگر دوراند، در فرهنگها، یگانه به شمار آمده‌اند.

این جاده باستانی، امروزه کاربرد ندارد اما هنوز برجای است؛ و هنگامی که به راهنمای خود گفتم: گمان می‌برم که این راه در برخورد با جاده میان دو روستا پایان نمی‌پذیرد، گفت آری، این جاده به کاروانسرای شاه عباسی می‌رود!

این نیز پیدا است که در زمان شاه عباس کاروانسراهای نو در کنار جاده‌های باستانی ایران ساخته شد، و یکی از بزرگترین یادگارهای آن کاروانسرائی است که در "آهوانو"ی میان دامغان و سمنان، کنار

کاروانسرای سنگی اشکانی- ساسانی ساخته شده است و بومیان آن را کاروانسرای انوشیروان عادل می نامند.

نگارنده، وزارت فرهنگ و هنر را از این کاروانسرا در سال ۱۳۵۶ ش آگاهانید. خوشبختانه چندسال پس از آن دیده شد که به بازسازی آن می پردازند، و سازمان جهانگردی بر آن شده است که آنجا را به گونه یک مهمانسرا درآورد.

به هرروی، کاروانسرای کوس نیز که در کنار جاده کوس به توس هنوز هست، نشان از جاده ای می دهد که از کناره دریای مازندران به دیگر شهرهای ایران می رود و پیوند میان نخستین پایتخت ایران با سرتاسر کشور است.

۲- پایتخت مانوش

پیداشدن گرما و کوچ تیره های گوناگون ایرانی به اروپای امروزی و آسیای مرکزی، آریائیان نخستین را از هم جدا کرد؛ و این پیداست که در کوچهای بزرگ، جوانان و کودکان و توانایان برای پیدا کردن جائی نا آشنا به راه می افتند؛ و پیران ودانایان و هنرمندان و دستورزان و کشاورزان که دل به زمین پیوسته دارند، راهی چنین راه ناپیدا نمی شود. باری، آنان که می روند نمی توانند که خانه و کاشانه و بوم و مرز زیبا رانیز باخود ببرند، و تنها برخی از ابزارهای خانه را در چنین کاروانها می توان برد.

پس آنانکه رفتند، دلشان به زودی هوای خانه و کاشانه و یار و دیار کرد و با آهنگ جنگ بازگشتند، و آن همان جنگ بزرگ سلم و تور با ایرج بود که به کشته شدن جوانان ایرانی پایان پذیرفت، و نشانه های آن جنگ را در داستان ایران بر بنیاد گفتارهای ایرانی خواهم آورد.

آنگاه پس از گذشت زمانی دراز، ایرانیان دوباره برای خواستند و "تور" را از کشور براندند؛ و در همین جنگ بزرگ است که افسانه آرش پدید می آید، که او از فراز دماوند، تیری به گردوبن آنسوی فرغانه افکند و مرز ایران را از توران جدا کرد! این افسانه نشانه آن است که ایرانیان برفراز کوهها نیرو گماشته بوده اند و جنگ افزار برتر آنان نیز در آن جنگ تیرو کمان بوده است!

چون آغاز این جنگ از دماوند است، می باید که پایتخت آنان را در همان نزدیکیها جست! منوچهر، در زبان اوستائی مانوش چیش Mannsh - Chish و در زبان پهلوی مانوش چیتیر Mansh - Chinter خوانده می شود.

بخش دوم این واژه آمیخته "چیشر" اوستائی و "چیتیر" پهلوی، تخمه و نژاد و گوهر است و از آنجا که نژاد گوهر جانداران، بویژه مردمان را در روی و چهر آنان می توان دید و دریافت، این واژه که در نامی دری به گونه "چهر" در آمده است، در زبان فارسی به جای "روی" به کار می رود، اما ریشه آن همان نژاد

وتخمه و گوهر است. در زبانهای سانسکریت و اوستائی و پهلوی، درآمیختن با واژه های دیگر چونان: گاوچهره= نژاد گاو، گوسفندچهره= نژاد گوسفند، کاربرد داشته است.

پس "مانوش چهر" یا "منوشچهر" و منوچهر، در ریشه، نشان دهنده "نژاد مانوش" است که بر پای خواسته و به نبرد با تورانیان پرداخته اند. اکنون که این سخن درست شد، می باید که به دنبال پایتخت و جایگاه "مانوش" بگردیم.

درنامه بن دهش که به دبیره پهلوی برجای مانده است و بن یا ریشه دهش یا آفرینش خداوندی است، و درباره آفرینش آسمان و زمین و کوه و رود و دریا و جانوران سخن می گوید چنین آمده است: "دیگر کوه مانوش است که مانوش چهر بدان زاده شده" و کوه مانوش در نزدیکی خوار و پشخوارگر است.

پژوهشهای دکتر مانوئل بربریان در کتاب گرامی **جستاری در پیشینه دانش کیهان و زمین در ایرانویج**، که در بنیاد نیشابور زیر چاپ است، نشان می دهد که چراکوهستان امروزی البرز به نام پشخوارگر نامیده می شود.

در هرورت، از منوچهر در آمل، و کوه مانوش و دماوند، و خواروری آگاهی داریم و این همه مارا رهنمون می شود به آنکه پایتخت نخستین او همان پایتخت فریدون بوده است و پس از چندی به دامنه های جنوبی البرز رخت برمی بندد که به گمان نزدیک، جایگاهی چون ری، خوار، و رامین یا ایوان کی را در برمی گیرد!

جایگاه ایوانکی شهری بزرگ را خفته در زیر خاک نشان نمی دهد، پس باید به دنبال آن در ورامین یا دو شهر دیگر نامبرده گشت!

۳- پایتخت نوذر

پس از پایان گرفتن دوران منوچهر، یا پایان یافتن نیروی نژاد مانوش، هنگام فرمانروائی فرزندش نوذر می رسد که در زبان اوستائی نئوتر (naotara) خوانده شده است.

پس از منوچهر، پادشاهی ایران میان تیره ها و دوره های ایرانی پخش می شود، و همچون یک پادشاه پس از پادشاه دیگر (یک هنگام یا دوره، پس از هنگام دیگر) می آید که در نوشته های باستانی هریک را پسر آن دیگری می خوانند، و نوذر نیز که فرزند منوچهر به شمار می آید، نشانه تیره های است که پس در نژاد مانوس فرمانروای ایران می شود.

اما برای یافتن پایتخت و جایگاه آن نژاد، یا دوره، چراغ راه ما فرزند نوذر است که با نام "توس" سپاهسالار ایران بود؛ و چون جایگاه توس اکنون نیز پیدا است، پس برای یافتن جای نوذر می باید که به جایی میان دماوند و مانوش و توس گشت.

در زندگی و مهاجرت نژاد آریا، براساس روایات ایرانی، جای این پایتخت را در جایگاه امروزی دو روستا به نام "فرخان" در قوچان پیشنهاد کرده ام. زیرا هنگامی که ایرانیان در هنگام کیقباد، به دنبال وی می گردند از موبدی به نام فرخان نام برده می شود که نژاد از نوذر داشته است، اما پس از چاپ نامه نامبرده به دو نکته برخوردیم: یکی آنکه، بندهش در بخش پیوند و تخمه کیان می گوید: "موبدان پارس، همه تخمه به منوچهر بازشوند"، پس بر روی این سخن نمی توان ایستاد! دو دیگر آنکه، بیشتر باستانشناسان ایرانی که در این باره باره با آنان سخن گفتم، همراهی بودند که: چنین جایگاه تپه ای است نزدیک دره گز که پیش از تاریخ بنیاد نهاده شده و پیش از تاریخ هم ویران گردیده است. ۴

هنگام پادشاهی نوذر، با آشوب و درهم ریزی بنیادهای ایرانی همراه است و تورانیان نیز در آن پریشانی دوباره یورش به ایرانشهر می آورند، نوذر را کشته و تار و پاش می روند و چون "توس" به پادشاهی نمی رسد...

۴- پایتخت زو

هنگام پادشاهی به زو می رسد که در برخی نامه های ایران پس از اسلام، زاب نیز خوانده شده است. بیگمان این نام، نام شهر باستانی زوزن است در ایران شرقی، در غرب هرات و جنوب نساپور که چند روستا با نام زاو، زو، زوزن از آن به یادگار مانده است و شهر تربت حیدریه کنونی بازمانده آن است که از آن تا پیش از یورش مغولان بسا نامبرداران فرهنگ ایران برخاسته اند. و پسوند این نام، "زن" خود خانه و جایگاه است و هنوز در نام برزن که کوی (محل) باشد در زبان فارسی کاربرد دارد: زوزن = شهر زو یا جایگاه زو.

شاهنامه از این هنگام با نام تهماسب و گرشاسب به نیکی یاد کرده، اما این زمان خوش نیز به درازا نمی کشد و تورانیان باز یورش می آورند و ایران شمالی زیر فرمان آنان می رود. اما ایرانیان جنوبی، سیستانیان و باشندگان کوه اپورسن که نیای کردان ولران امروز می باشند، به یکدیگر می پیوندند و برای راندن تورانیان، به شاهنشاهی، یا گزیدن شاهی که شاه همه تیره ها و شهریاران ایرانی باشد، همراهی می شوند، و این دوران، زمان کیقباد است.

۵- پایتخت کیقباد

کیقباد، در اوستا " کوی کوات " (Kavi- Kavata) نامیده می شود، پس از فریدون و منوچهر که هنگام گزینش شاهنشاه، یا حکومت مرکزی در ایران است ۵. رستم برای یافتن کیقباد به البرزکوه می رود. البرز در نوشته های ایرانی کهن، به سه جای یا سه کوه گفته شده است: البرز افسانه ای، برابر با قاف که پیرامون جهان را گرفته است. البرز در نزدیکی هندوستان، که سیمرغ بر آن آشیان داشته و زال را پرورده. البرز کنونی، که دماوند نیز درمیانه آن است. بنابراین برای یافتن جایگاه کیقباد بایستی به نزدیکی همین البرز نگریم. برخی از نوشته های ایرانی کیقباد را از استخر فارس و برخی از همدان به شمار می آورند؛ و چون فارس از البرز دور است، گمان به سوی هگمتانه و همدان می رود. من داوری را در این باره کوتاه می کنم، زیرا که برای شناخت آن نیاز به آگاهیهای بیشتر است و زمان و آینده را می خواهد، و بازمی جوید!

۶- پایتخت کاووس - قزوین

پس از دوره کیقباد که همراه با آبادانی و آسایش ایرانیان و راندن تورانیان بوده است، کاووس به پادشاهی می رسد. کاوس شاهنامه، همان سلسله پادشاهی کاسیان یا کاسپها در ایران است. این سلسله زمانی بس دراز در ایران فرمانروائی داشتند و دوران پادشاهی آنان همراه با شکوفائی هنر و دانش و هرج و مرج و جنگ و آسایش، لشگرکشیهای بی شمار به بیرون از کشور و چیره شدن تورانیان در آن هنگام، رفتن به جنگ هیتیتها و هوریان و پیوند زناشویی آنان و سپس گشودن بابل است. آنگاه رفتن از بلندیهای البرز به سوی دریای گرگان یا مازندران و نهادن نام خود بر آن دریا چنانکه اروپائیان آن را کاسپین می نامند. این رویدادها در شاهنامه به همین سان یادگردیده، چنانکه کاووس را با شاه هاماوران و بربر و مصر جنگ روی می دهد. پسانگاه با سودابه دختر شاه هاماوران پیوند زناشویی می بندد، آنگاه ره به بلندی (دوین) ۶های البرز می گشاید و به کناره دریای مازندران می رسد. بی گمان پایتخت این دودمان قزوین یا کاسپین است و از دیدگاه زمان، درازترین دوران پایتختی در ایران را داشته است زیرا که کاووس (کاسیان) خود دورانی بس دراز به ایران فرمانروا بوده اند!

۷- پایتخت کیخسرو - گنزک - شیز

پس از پایان پذیرفتن نیروی کاسیان نیروئی تازه در ایران پیدا می شود که " کیخسرو " نامیده می شود. کیخسرو نیز پادشاه گزین بوده است و ایرانیان غربی نیاکان کردان ولران امروز که در شاهنامه به

گودرز و گیو نامبردارند، به پادشاهی او همراهی می شوند. آنگاه خراسانیان (توس) از اینکه بی آگاهی آنان شاهنشاهی برای ایران برگزیده شده است با گودرز (گوتیان) به گفت و گو می پردازند:

همی بی من، آئین و رای آورید؟ جهان را به نو کدخدای آورید؟

و چون گفت و گوها بالا می گیرد، آتش نبرد افروخته می شود؛ اما با پادرمیانی تیره های میانی (که اکنون کاسیان، یکی از آنان اند) کار به نبرد نمی انجامد و پادشاهی تیره کیخسرو آغاز می گردد. اینان پارسیان نخستین اند که پیرامون دریاچه اورمیه که در اوستا چئچست (caecasta) و پهلوی و فارسی چیچست خوانده می شود می زیسته اند، و همسایگان غربی ایران با آنان به نام **پارسواش** در همین مرز برخورد کرده اند.

ساختمان آتشکده آذرگشسب بر دست اینان انجام می گیرد:

چنین تا در آذر آبادگان **شد با بزرگان و آزادگان**
همی خورد باده، همی تاخت اسپ **بیامد سوی خان آذرگشسب**

xxxxxx

زیرون چونیم از تنک تازی اسپ **بر آورد و بنهاد آذرگشسب**
نشستند، گرداندرش موبدان **ستاره شناسان و هم بخردان**
در آن شارسان کرد چندان درنگ **که آتشکده گشت با بوی و رنگ**

۸- پایتخت لهراسپ - بلخ

در این هنگام شکوفائی زندگی ایرانیان، سرمای سخت و برف فراوان در کوهستانهای کردستان و آذربایجان و البرز کنونی و خراسان و نیز اپورسن (که نام یونانی آن زاگرس است) زندگی و خانه و شهر و روستاها را به زیر می کشد و سکوت و آرامش در آن بخشها سایه می افکند؛ تا آنکه از شرق ایران پادشاهانی بانام لهراسپ برپا می خیزند، که بنابه همه گفتارها جایگاه شان در ایران شرقی و بلخ بوده است و هم در بلخ از میان می روند.

۹- پایتخت گشتاسب ریوند (نیشابور)

در نامه های اوستائی و پهلوی جایگاه گشتاسب در کوه ریوند، جائی به نام " پشت و شتاسپان " که به فارسی پشته گشتاسبی خوانده می شود در نزدیکی آتشکده برزین مهر بوده است. این نام در اوستا ریونت (reavanta) یا دارنده شکوه و جلال و درخشندگی است که نرمک نرمک ریوند (reyvand) گردید که در جغرافیاهای پس از اسلام همواره از آن با همین نام یاد می شود، و هم اکنون نیز از کناره دیواره مسجد جامع شهر تا مرز سبزوار به نام ریوند خوانده می شود.

اما آیا پایتخت گشتاسب در جایگاه کنونی نیشابور بوده، یا در شهری در غرب آن، تا نزدیکی آتشکده برزین مهر؟ پاسخ بدان نیازمند کاوشهای باستانشناسی است.

۱۰- آذربایجان و کردستان و اورارتو

باز پادشاهی مرکزی ازهم پاشیده می شود، و آگاهی از این دوران از روی نوشته های آشوری و دیگر برنامه های غربی است که از پادشاهانی پراکنده در این مرز یاد کرده اند.

۱۱- پایتخت همای - هگمتانه

همای شاهنامه، هومای یا ماد نیک است که جایگاه آن روشن است و پایتخت آن نیز پیدا.

۱۲- پایتخت داراب: شوش، دارابگرد، زرنوش (خوزستان)

هخامنشیان در شاهنامه به دو تیره بخش شده اند، چنانکه در نوشته های دیگر نیز چنین است:

نخست: داراب، که کوروش و کمبوجیه باشند؛

دودیدگر: دارای دارایان، که داریوش و داریوشیان اند.

چون پادشاهی از ماد به داراب می رسد (که گهوارهٔ اورا رودهای خروشان غرب ایران تا خوزستان و پارس می برند)، پارس کنونی جایگاه آنان می شود؛ و دارای دارایان که داریوش بوده باشد شهر دارابگرد را می سازد که همان شوش است که پایتخت او است و نیز جایگاه جشن های نوروزی او که تخت جمشید باشد، و کانال سوئز را فرمان به کندن می دهد:

به اهواز گشتند از اون لگام
بیارند کار آزموده ردان
رسانند رودی به هر کشوری!

یکی شارسان کرد، زرنوش نام
بفرمود کز هند و ز رومیان
گشایند از این آب دریا دری

XXXXXX

پی نوشت ها

۱- "میت" در زبان توستایی به معنی دروغ، دروغگو، بیهوده و بی سوده است که از آن با پسوند "اوخ" به معنی گفتار (پهلوی: واختن، کردی، راجی، واتن دری زرتشتی واجوون) واژه میت اخت برآمده که سخن دروغ، یا سخن یاوه بوده باشد. همین واژه به گونه ساده تر "میتوخت" به زبان پهلوی راه یافته است که همانا گفتار دروغ باشد. یونانیان و پس از آن اروپاییان، آن داستانهای دروغین و یاوه را اساطیر خود نامیده و زندگی و بن و ریشه باورهای خود را بر همان سرودهای دروغ بنیاد کرده اند، اما در ایران آن سخنان دروغ پایگاهی نداشته و آنچه که گفته اند بر پایه داد بنیادین فرهنگ ایرانی بوده است.

۲- در یسنا، بند ۸ از هات ۳۲ درباره کردار آموزگاران بد آموز سخن رفته: "از این گناه کاران شناخته شده، چم وی و نگهان، کسی که برای ساختن مردم، پاره گوشت خوردن آموخت. از آنان، از تو ای مزدا باز شناخته خواهیم شد."

- ۳- بندهش: فرنبغ دادگی. گزارنده مهرداد بهار. انتشارات توس. ۱۳۶۹ تهران. رویه ۷۲
- ۴- سخنی که با نام پیش از تاریخ آوردم بازگویی سخن گویندگان است، و گرنه نگارنده را گمان بر آن نیست که آنچه را که یونانیان بر پایه داستانهای نیمه دروغ یونانی تاریخ می دادند و پیش از آن را پیش از تاریخ می خوانند پرداخته است. تاریخ ایران بر دل سنگ و کوه و در و دشت، و نیز نامه های باستانی نوشته شده.
- ۵- پرویز پژوم شریعتی در کتاب چاپ نشده خود، با توجه به ویژگیهای زبان سمنانی، چنین بر می آورد که کوی و کوات دو گونه تلفظ از یک واژه است و چون کوی را به معنی شاه بگیریم، از کوی کوات یا کیقباد معنی شاه شاه یا شاه شاهان بر میآورد.
- ۶- واژه "دوین" از فرهنگهای ایرانی فرو افتاده است. اما این واژه در تاریخ تبرستان ابن اسفندیار آمده است، چنانکه هیچ گمان در درست بودن آن به معنی بلندی و کوه نمی ماند: "هر وقت اسپهبد فرخان بدان حدود به شکار شدی، چند روز آنجا تنیر است به زیر تر "دوینی" که اثر سرای سپهبد خورشید است..." بنابر این، رفتن به بلندیهای البرز و گرفتن دوینی های آن چیزی نیست افزودن بلندی ها و ماز های آن کوهستان سخت به چراگاه های دشت مرکزی که بلندترین آنها دوین سپید باشد که همان دماوند همواره سپید پوش است. برای آگاهی بیشتر بنگرید به پیشگفتار نگارنده بر واژه نامه مازندرانی، محمد باقر نجف زاده بار فروش، بنیاد نیشابور، ۱۳۶۸ ش.